

تاریخ به حیث جامعہ ملی

میشله مؤرخ بزرگ و نویسنده نامی سبک و مانٹیک فرانسه، در قرن ۱۹ در خانه پندرو مادر بینوایی از اهالی پاریس پایه دنیا نهاد. چندی ادا رہ مقامات بزرگی با او بود، چنانکه رئیس شعبه تاریخ اوراق ملی و همچنین استاد تاریخ (کالج دفرانس) بوده است. اما اثر مخالف فتنش بالووی ناپلیون از رسمیات بر طرف شد. آثارش که رو به مر فته محصورل قریحه خلاق اوست همه، مشتمل بر ضجه هایی است که به یاد روزگار خوش باستان از سینه پر سوزش سر زده است.

موزیم ملی (لینوا) که در طفولیت از آن دیدار می کرد؛ در نشو و نمای آن جذبات اثیر داشته و گویا همین مجموعه بود که میشله را به منابع بدوی رهنمونی کرد.

سبکش بسیار شاعرانه و غنی است. تراشحات خامه او را شهکار های ادبی فرانسه می دانند. سبکی از آثارش (تاریخ فرانسه) در چندین جلد است که شش جلد اول آن خیلی مهم و به بیان دیگر هر صحنه آن ناپلوی است از زندگی، محیط و احوال قهرمانان و روح مردم.

در ۱۸۲۴، تصادفاً به اثر (ویکو)، نویسنده بزرگ ایتالوی، به نام (عوام جدید) برخورد، آنرا به فرانسوی برگرداند. و این کار، خود اصال عقیده اش را جمع به مردم را مسجل کرد و ثابت نمود که در ایجاد تاریخ ملی نه فقط رهبران و مؤسسات دست دارند بلکه مهمتر از آنها، این مردم است که آنرا طرح و پیریزی می کنند.

به حیث معاصر دانشمند «زبدۀ تاریخ معاصر» را که اثری بکروعالی است در ۱۸۲۷ نوشت. اثر دیگرش «اتحاد تاریخ معاصر» ۱۸۵۰ یگانه رهنما و متن درسی در مکاتب فرانسه بوده است. آثار دیگرش «تاریخ روم» «بیوگرافی جان آف ارک» و «مردم» در زمینه سیاست و تاریخ است و گویا هر یک همان «تاریخ فرانسه» است که به جلوه دیگر سی ظاهری گردیده است.

آثار ادبی میسر را که باید از طباعات روزمانیک او از زندگی و طبیعت خواند، اینهاست: پرندگان - حشره - دریا و کوه.

مضمونی که در ذیل از مطالعه خوانندگان گرامی می گذرد در اینجا

کتابی است که مشله به نام (مردم) نوشته است همایون

هرگاه مشتاق مطالب را در ورق پاره بی چند نگاشته در میان دو پارچه مقواید وزنند، آنرا عاده کتاب گویند. خواننده گرامی، مطلب اینست که آنچه امن گرد آورده ام نباید کتاب خواند، یعنی واژه کتاب در خورشان آن نیست. مجموعه من چیزی بیشتر از کتاب است. بدین معنی که این کتاب، خود من است و گویا همین نکته دلیل بر آنست که من حق داشته باشم آنرا مال شما بدانم، زیرا من شما هستم و از شما جدا نیستم.

بار دیگر تکرار می کنم که این کتاب، خود من است و به جسارت میگویم که این کتاب همچنانکه خود من است، تو هم می باشی. باری تو خوب گفتی و به حق گفتی که ما میان خود مان، بی اینکه با هم دیگر قرار و مدار داریم، همفکر و همدستانیم و بود و نبود ما از یک قماش است. این سخن تو به دل من چنگ زد. راستی که این یکدلی مان بسیار دلخواه است شاید این سازش حیرت آور باشد ولی آیا به کلی طبیعی نیست؟ خواست های ما همه از یک خیل و گویا همه جوانه هایی است که از ریشه واحد سرزده. این ریشه، در حال حاضر همان احساس و عاطفه ما نسبت به فرانسه و اندیشه آن است.

بنابراین، این کتاب را که نامش (مردم) است و مظهر من و تجلی گاه شماست بپذیرید. ما هر کدام مساویانه همان یک نژاد و تبار را نمایندگی می کنیم. شاید شما

این خدمت را بابازوی سربازی تان انجام می دهید و لی من به کم-کم هنر خود در حقیقت هر دو، دو حالت معاصر ملت خود و تجلی گاه جدید آن در شمار یم .
تارو بود این حله ، می توانم گفت ، از هستی و زندگی و از جان و روان من ریخته شده و آنرا دل و دماغم به هم پیوند داده است . کوتاه آن-که این کتاب میوه تجربه هایم می باشد تا این-که ثمر تحقیقات علمی و تتبعاتم باشد . من آنرا از مشاهده خود و از آمیزش و مذاکره با رفیقان و همسایگان خود استنباط و استخراج کرده ، از این جا و آن جا ، از شوارع عام به دست آورده ام . آری همای بخت بر کسی سایه فرخنده خود را پخش می کند که از همفکران تاسی نماید . و بالاخره باید افزود ، من این کتاب را بالاتر از همه ، بر یاد بود های جوانیم بنیاد نهاده ام . ازین رو برای این-که بتوانم رنج ها ، مرارت ها و دردهای مردم را به خاطر آرام به جاست محفظه های ذهنم را جستجو و تفتیش کنم .

چون ، ای رفیق ، چنانکه می دانی من هم از آبله کف دستم نان می خورم بنابراین نام انسان معاصر یعنی کارگر رانه از یک لحاظ بلکه از چندین ، درخور شأن خود می دانم . پیش از آنکه به شغل پرداختن کتاب آغاز کنم آنرا کلمه به کلمه تصنیف و ترتیب نمودم و البته مقدم بران اسناد و نوشته ها را جمع و جور کردم . رو بهمرفته از محیط الم خیز و از چگونگی تقریب ساعت های کسل کننده که گویی بر جای خود میخکوب گردیده ، پربی اطلاع نیستم .

سالهای الم انگیز آری مقصدم از ان همان سالهای اخیر امپراطوری است . درین دوره بود که گویی همه در های امید بر رویم بسته شد . از خوشبختی و از فامیل و وطن محروم شدم ، ولی البته بهترین جنبه های ماهیت خودم را ، بدو نشک ، مدیون تجربه ها و آزمایشهای میباشم که در همین دوره اند و ختم پس بیجا نیست اگر ایدکترین ارزشی را که بنام یک انسان و باز به حیث مؤرخ داشته باشم ، از خیرات همان تجربه ها بدانم . این تجربه ها احساسات هر اراجع به مردم تلطیف کرد و برایم در باره گنجینه هایی که در مشاعرو عواطف شان نهفته و پنهان است ، دانش حسابی فراهم نمود . من فداکاریهای شان را و آن تذکرات صمیمانه بی را که از ارواح سعید میکنند و آنها را حتی در فلاکت بارترین شرایط زندگی از یاد نمی برند و خود بنفسه بارها شاهد آن بوده ام فراموش نمیکنم . آری این خاطره های مردم بر صفحه ضمیر من چون نقوش روی سنگ خواهد بود .

بنا بران ، با اینکه از وضع گذشته مردم ، به قدر هر کس دیگر ، خوب آگاهم زیرا با ایشان تحت شرایط مشترک به سر می‌برم ، اگر به سخنان کسی که درباره مردم بیانات واتی می‌دهد مجنون وار گوش فرادهم ، حیرت و تعجب نباید کرد . هنگامی که در نگارش کتاب خود برای بررسی مسایل روز محتاج مراجعه به مدارک مربوط گردیدم ، اعتراف میکنم ، با تعجب دریافتم که محتویات آنها ، ازین ، متناقض با آنچه بود که من از روی تجربه به خاطر سپرده بودم . پس آن کتب را دور انداختم و در حدود توانایی ، خودم را در میان مردم قرار دادم و بدین صورت نویسنده ، تک و تنها ، در اجتماع غوطه ور شد . به غوغای شان گوش فراداد و کلمات و الفاظ شان را یاد داشت نمود . این مردم عیناً همان مردم پارینه اند منتهی ظاهر شان تغییر یافته است . اکنون می‌توانم گفت حافظه ام مرا فریب نداده ، بنا بران به سر وقت کسانی شتافتم که می‌توانستند به من مشورت دهند . به نکاتی که شارح احوال خود شان بود توجه کردم . از میان لبان شان کلماتی فراچنگ آوردم که منادی احساسات مشترک و راه دل‌های ما بود و بدست آوردن آنها از نوشته‌های دانشمندان میسر نیست . پرسش‌های من از آن مردم ، ده سال قبل در ایون آغاز یافت ، سپس در سایر شهرها و باید گفت به کمک اشخاص و رزیدنتی که دارای فکر مطمئنی بودند به تحقیقات خود در باره وضع حقیقی حوزه‌های مختلف دیه‌هایی که از طرف اقتصاد یون به کلی بی‌اهمیت تلقی گردیده بود ، پرداختم . به این طریق اطلاعات تازه بی‌بدست آوردم که هیچ یک را نمی‌توان از کتاب‌ها سراغ کرد . به هر حال امید است مورد اعتماد قرار گیرد . پس از مفارقه با دانشمندان نوبت به کسانی می‌رسد که استشاره از ایشان ، یقیناً آموزنده و غنی است . درین حال اگر نتوان با هر دانی نظیر برانژ ، لاهنه و لاهاتین هم صحبت شد کم از کم باید در کشتزارها باد هقنان و را جی کرد راستی باید پرسید : از طبقه متوسط چه چیزی می‌توان آموخت ؟ آری (سالون) گفته و چه خوب گفته که هیچ وقت نبوده که من ایشان را ترک داده باشم و متعاقباً در قلب خود احساس سردی و انقباض و اشمتر از نکرده باشم .

توجه ممتد من در تاریخ حقایق دلچسپی را که مؤرخان دیگر از آنها بی خبرند یعنی حقایقی مانند نموده‌ها و ممیزات دقیق و نادرتهای پیش از انقلاب را بی پرده ساخت. تحقیقات من در میان اسناد زنده نکات دیگری را نیز به یادم داد که آنها را نمی‌توان از آثارهای امروزی به دست آورد. من یکی از آنها را که شاید به نظر بعضی ناچیز و بی مقدار آید ولیکن به عقیده خودم مهم است و جای آن دارد که مورد توجه همه قرار گیرد، ذکر می‌کنم. آن موضوع از دیاد کالای کتانی بود در ۱۸۴۲ در فامیل‌های مستمندی که مزد بسیار نداشتند و یا کم از کم ارزش مزدها از لحاظ کاهش طبیعی که در ارزش پول رخ داده بود، تنزل نموده بود. منظورم اینست که آن نکته مبین نظافت و پاکیزگی و به هر حال به جای خود خیلی مهم است و با محسنات دیگتری ارتباط مستقیم دارد مانند: ثبات در وضع کانون خانواده و نیا زمندی‌های وابسته به آن و گذشته از آن رسانند؛ نفوذ مثبت و مفید کد با نویی است که این خرج بی دخل را از معاش شوهر، به انداز مناسب اجراء می‌کند. چنین کد با نویی در خانه خود اقتصاد، نظم و نسق و حتی باید گفت عطیه و لطف خداوندی است. هر چه بر نفوذ و اقتدار این کد با نویی افزاید قدم تازه در راه بهبودی اخلاق و کردار و معاش دودمان رخ میدهد.

بامثال بالا به خوبی می‌توان پی برد که اسناد ما خود از مضامین آهاری و سایر مدارک اقتصاد سیاسی ناچه حد تا به سالها نود در نمایش احوال مردم تا چه پایه لنگ و ناتوان است: مطالب گردآوری شده از منابع مذکور نتایج نامیمونی بار می‌آورد و همچون عکسی که از زاویه‌ها مطلوبی برداشته شده باشد تعبیر درستی از اصل به دست نمی‌دهد.

نویسندگان یا معمارانی که خشت بنای شان حروف و کلمات است و در واقع با آنچه در قطب مخالف روشهای مجرد واقع است سروکار دارند گویا درصدند که عواطف و احساسات بشر را به مطالعه مردم رسانند. البته ورزیدگان این گروه، با در نظر داشتن اهمیت موضوع، در پرتو هنر و پشت کار، کامیابی‌های بزرگ حاصل کردند. مردمان کشورهای اروپایی از آن کم‌در تلاش ابتکار و تازه‌یابی‌ها سرآیند

خوشه چین خرمن های ادبیات ما بودند. آثار نویسندگان انگلیس به ندرت امروزه و تازه است و اما کتابهای جرمن ها را جز خودشان دیگر کس نمی خواند.

با این حال می آرزو که آثار فرانسویان را بخوانیم؛ آنگاه بسنجیم، این آثاری که در اروپا حکم کبریت احمر پیدا کرده فرانسه را به چهره واقعی آن نمایش می دهد یا نه. آیا این آثار جنبه های نامحمود و استثنای بی فرانسه را بی پرده نمی سازد و آیا این تصاویر که مردم در آنها جز کژی های خود چیزی نمی بینند به حیثیت کشورها در جرگه ملل بیگانه صدمه بزرگی نزده است؟ آنچه در انشکی نیست اینست که کمال و صداقت و امانت این نویسندگان با آزادی شان و تابعیتی که به اصول کلی و عقیدتی که به علم دارند ایشان را دارای وقاری گردانیده و به سخنان شان نفوذی ارزانی کرده که مردم دنیا در پرتو آن کتابهای شان اهمیت می گزارند. و آنها را به حیثیت قضاوت های هولناکی می دانند که از طرف فرانسه بر فرانسه صادر شده باشد.

یکی از ممیزات فرانسوی جلدی بودن او حتی در برابر خودش است و این موجب شده که خود را به دیگران چنانکه هست یعنی برهنه معرفی نماید. دیگران هر کدام به نوعی به ناشناخته داشتن خود می کوشند. جرمنی و حتی انگلستان با تمام شهرتش به نسبت فرانسه قریباً ناشناخته و مجهول مانده است و این به آن دلیل که خود نمی خواهند در آن نظر به انداز فرانسه نامتمرکز و منتشر باشند. *روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
پیداست که برهنگی عیب است و از معایب بشمارش یکی اینکه جالب است و زود به نظر می خورد.

رتال جامع علوم انسانی

آیامی دانید که اگر دست گماشته بی روی این معایب ذره بین بنهد و نورش بدی را هم بران منعکس گرداند و به این وسیله چشم بیننده را ابا بی پرده ساختن عوارض طبیعی جلد که به چشم برهنه و ناپدید می باشد، وحشت زده سازد، نتیجه چه خواهد بود؟ این فعل، عیناً، بر بشر فرانسه صورت گرفته. معایب مسلم این کشور که غالباً از بسیار فعال بودن آن و از تضاد منافع و افکار در آن، نشأت می کند، به خاسته نویسندگان مقتدرش بزرگ ساخته شده و به شکل هیولای شگفت انگیزی در آمده است. این است که او را و پائیان، دست در کمر آنرا چون جـ سانور هیچ پهلو بی تماشا می فرمایند....

گرفتن مال بیگانه پذیرفتند که فرانسه به هیچ وجه نظیر آن تندیس های تاماندی نیست که به وی نسبت داده می شود. ناز و این سخن چنین معنی ندارد که هنرمندان همواره از فرانسه تصویر ناد رست کشیده اند. باید گفت، آنها همه، همبیزات استثنایی و جنبه های زشتی را که در اقلیت است، نقاشی کرده اند. نگاه هنرمند فرانسوی کنجاو، ژرف و در جستجوی تازه است. مناظر با شکوه به نظر ایشان متداول می آید. او می خواهد در اثر خود نکته بی جالب و تازه داشته باشد. بنابراین می کشد آنرا در هر جایی که باشد به چنگ آرد. این عمل که گو یا مخالفت صریح با اصول کلی است ناشی از آشفته گی خاطر و محصول آشوب درون و هیجان است. کرتسا آنکه هنرمند فرانسوی همواره گرفتار انگیزش و تلاطم است و پیوسته پذیرفتار نیروی طوفاننداری است که گاهی هم موقر و متین می باشد و هم با وفا و صادق ولیکن به هوش باید بود که این جانها غسالبا مفید هیچگونه خوش آهنگی نیست و از کجا که گمراه کننده نباشد.

نویسندگان رومانیک می گفتند که شگرفه های هنر را باید در مناظر هیبت آور و نکات اخلاقی را در ناهنجاریهای اخلاقی جستجو باید کرد. در نظر این گروه عشتهای آزاره بسیار نسبت به محبت های با در جای و آشیان نگر دار، دزدی نسبت به کار، اعمال شقه نسبت به کارگاه، بی اعتمادی و رومانیک تر می باشد. اگر ایشان به رنج ندر داده از خیالات واهی نزول نموده و در اجتماع به حقایق توجه میکردند شاید در می یافتند که کانون خانواده، زحمت و رنج، زندگی ناهموار مردم و گویا هر یک در پیرامون خود هاله های متدس و شور انگیزی دارد. برای ترسیم و نمایش این نکته و برای اینکه شخص بتواند آنرا صمیمانه ادراک و احساس نماید نیز از هنر ماشین کاری و با از صنعت چرخ و چکش و سندان استمداد نمود. ضرور نیست برای فهم آن مشتی مرگذشت های در خورتیاتر را جمع و ترتیب کنیم، بلکه باید آن مندا چشم باز و گوش شنوا داشته باشیم که برای ادراک آن پرتو لطیف در کار است، یعنی حاسه بی که صلاحیت دیداشیای باریک را در تاریکی داشته باشد. اینجادی در کار است که ما را در معرفت زوایای نامرئی و به تحقیق و شناسایی سایه روشن های زامبران مدد رساند.

ضمناً بیاید به یاد داشت که عده‌سی از نویسندگان ما متوجه نکته بالا بوده اند و آنگاه می‌گویند که این کار را کرده اند قابل ستایش اند و ایکن غالباً چنین نبوده بیشتر با بال خیال به دنبال غرایب و استثنای آن ناشی از بلهوسی افتاده اند. نکته بسیار عجیب هم اینست که ایشان حاضر نشده اند با اندک تنزل استثنایی بودن آنها را خاطر نشان کنند اینست که خوانندگان خاصه آنکه خارجی است با خواندن این گونه نوشته‌ها به گمان مطالعه حقایق بوده اند. نکته شگفت‌تر از آن اینست که این قبیل نویسندگان در هنگام صحبت با تمام دیده‌درایی گویند «مردم حقیقتاً چنین است».

اکنون به جرأت می‌گویم من یکی از کسانی‌ام که از توده برخاسته و در جمع ایشان زندگی کرده، زحمت کشیده، قبول محنت نموده‌ام. پس حاضرم بیش از هر کس دیگری که ادعای شناسایی مردم را دارد. مردم را چنانکه هست به بشریت معرفی و آشنا سازم.

هویت مردم چیزی نیست که از بیرون دیده شود یعنی با تماشای ظاهر نمیتوان شخصیت را کشف کرد. من آرنه از بیرون بلکه از درون دیده و از راه تجربه و آزمایش دریافته‌ام. در خلال این ادراک واقعی نه فقط یکی بلکه چندین ممیزات و خصوصیات حقیقی و عمیق مردم را از پرده‌ها و پیچ‌وخم‌های تحتانی مشاعر و حواسشان بچنگ آورده و بی‌آنکه فهمیده باشند من ایشان را فهمیده و شناخته‌ام. آیا میدانید که چرا چنین کرده‌ام؟ زیرا صرف به این سینه نمیتوانم سرچشمه‌های تاریخی و انتشار آنها را در اعماق زمان معلوم گردانم. به زبان دیگر اینها به منزله راه‌های زیرزمینی‌سی است که مرا به برج‌های تاریخی راهنمایی میکنند. واقع بینان کسانی‌را که دیدشان از سطح تجاوز نمی‌کند اهمیت نمی‌نهند، زیرا اینان ظاهر پیکر را نقاشی میکنند و در آن صورت توانایی شناخت آنرا حتی خودشان نخواهند داشت. برای اینکه بتوانیم چیزی را آن‌طور که هست ببینیم و بتوانیم آن چنانکه هست و با اهانت داری کامل به دیگران ابلاغ نماییم باید محتویات آنرا خوب بشناسیم. آیا نقاشی بی‌وجود دارد که در آن از اناتومی استفاده نشده باشد؟

من نمیتوانم علم پهناوری را در چنین کتاب کوچک مطرح کنم. پس به این نکته بسنده میکنم که مقداری از تجربه‌هایم را، که از لحاظ افعال و کردارهای مان مهم است و نتایج کلی‌بی‌بی‌را که از آنها متصور می‌باشد، ارائه کنم.

اما پیش از آنکه به آن پردازم خواستم این نکته را عرض کنم که پرمعنی ترین همبینه مردم که مراد مطالعه و تحقیقات دوام دارم را جمع به ایشان غالباً متنبه داشته، اینست که در بحبوحه آشفته‌گی‌های بینوایی و در وسط السمای بدبختی، در ایشان پوسته غنای عاطفه و صفای ضمیر دیده‌ام و این چیز را در طبقه ثروتمند نه فقط نه دیده بلکه اصلاً در ایشان سراغ ندارم. دیگران نیز ممکن است به این نکته ملتفت شده باشند. بیاد آرید، هنگام شیوع و باکدام کسان اطفال یتیم را بر فرزندی بر میدارند؟ یقیناً مستمندان.

اعتراف میکنم این احساسات انسان دوستی یگانه معیاری است که من در طبقه بندی بشر از آن استفاده کرده‌ام. به عقیده من کسانی که این صفت را به حد کمالات حایز شده باشند بسیار زود قهرمان می گردند. تفوق عامی را که نوعاً محصور در رسه و مطالعه است نمی توان با این حسن فرخنده برادانت.

در رد کلمات بالا غالباً گویند: «طبقه یائین عدم آفاقد حسن دور باش و احتیاط است. گروه مربوط به آن از روی غریزه نیکوکار است. ایشان را پاکدامنی کور، کورانه تحریک و سوق می نماید. ایشان ابتدا نیروی سنجیدن خیر و شر و پیشینی آینده خود را ندارند». اگر این سخنان عا دلانه هم باشد آیا کسی هست که آن فداکاری و محبت ماندگار و پیریای مردم مستمند را که حتی در دقایق وحشت و ترور نه فقط کم نشده بلکه شدت یافته و این حسن شریف را که از نسلی به نسل دیگر انتقال می کند، لغو و باطل شمارد.

درین مریض و عداستانها به یاد دارم که متأسفانه نمی توانم همه را گزارش داد. مع هذا، رفیق عزیز، همین الان، و سوسه شدیدی مرا وادار می کند که، کم از کم، یکی از آن داستانهای دلنشین را که هنوز نشنیده‌ای و مربوط به خانواده خود من است، برایت بازگو کنم. و با اینکه درین روزها مردم رغبت دارند و وضعیت شخصی منی بلکه فلسفی و سیاسی و اجتماعی را مطرح کنند، من به اغرای نفس تسلیم می شوم ولی البته به اغتمام فرصت حق تذکر فرمایم را که براساس بسیار فداکاری کرده‌اند، و از پیوستگانم، که دچار بیچارگی شده‌اند و بنا بر آن بسیاری از فضایل ایشان در انظار مجزول مانده و توقع دارند که اگر من بتوانم چراغ تمام شان را فروزان سازم، در طی این سه‌طور سپاسگزاری و به نیکی یاد، می کنم.

بزرگترین خوشی بی که قلب افسردۀ مرا به جنبش انداخت دوسه بار مطالعه
بندی از اشعار و روزیل و یا نوشته های هراس در روزهای یکشنبه و یا سه شنبه ،
می بود. این عادت را ، به تد ریح در مواردی که جرأت توجه در آنها از من سلب
شده بود ، احیاء کردم . به خاطر دارم که در بحبوحه بدبختی و رنج های طاقت
فرسا ، نو میدی از حال و بیم آئنده ، وجود دشمن مشترک در پس دروازه
(۱۸۱۴) و معاندانی که مسخره و ریشخند می کردند ، آری در چنین احوال
در صبحی از روزهای پنجشنبه با وجود نبودن هیزم در مستان سخت و با اینکه
نه صبحم مهیا بود و نه چاشتم ، در باره خردم اندیشه می کردم . درین حال
در خود امید ، ولی نه امیدی که ناشی از عقاید دینی باشد بلکه محضاً و خالصاً
محصول صبر و شکیبایی خودم که آنرا میتوانم نوعی امید واقعی مشرب خواند ،
احساس نمودم . درین حال مشت سرد و منجمد خود را گره کرده بر میز
بلوط محبوبم که از دیرباز بامن بود ، گرفتم و متعاقباً جنبش نیرومند و زندگی
بخشای جوانی و مناظر دلفریب آئنده در من زنده شدن گرفت .

با خود گفتم : خوب ، از چه باید بیم داشته باشم ؟ آیا من کسی نیستم که
چنگال شهباز زمرد رنگ را در گلوئی خود چندین بار احساس کرده و
آنرا در کار اختناق شخصیت معنویم مشاهده نکرده ام ؟ پس چه آرزو باید داشته
باشم ؟ خداوند به من دانش تاریخ ارزانی کرده و با آن می توانم در همه جا و همه
حواردی که خواسته باشم در حالت کنتم این نکته را هم دلم می خواهد بگویم که زندگی
جز آن بارقبلی ، باری دیگر نیز بر من منت نهاده ، کلبه احزان دلم را روشن و صفا
بخشیده است و آن در ۱۲ فروری گذشته یعنی سی سال پس از بار نخست بود . بدین
تفصیل که درین نوبت ، نظیر آن یک ، خود را همچنان در تصرف سرما و در برابر
همان میز باوط یافتم . چیزی قلبم را می آزد ، گویی شبی پیوسته به من می گفت که
« به هو ش باش . شب تو شب تنور و از دیگران شب سه و راست . این عادلانه نیست . »
آه آیا کسی هست که مرا ازین رنج موحش رهایی بخشد ؟ پس به یکی از مستان
خود که هنوز کز ختی ۱۸۱۴ را حفظ کرده بود ، نگاه کردم ، و اما برای تسلی خودم
گفتم : « اگر تو با مردم یکجا کاری کردی برای شان سو دمند نبودی پس بیا ، اگر توانستی
تاریخ شان را بنویسی ، این خوشی و سرور را برایت مباح می دانم . »

از موضوع دور شدیم. باید گفت آن نیت من ناموجه نبود زیرا شالوده اش بر اراده و عزم جزم نهاده شد. من به آئینده عقیده داشتم زیرا آنرا خودم پیریزی و طرح نمودم. مطالعات من به زودی و به نحو دلخواه پایان یافت، یعنی از بخت بلند از چنگال دوافتی که مرا بسیار هراسان میداشت، توفیق فرار یسافتم و آن دوافت معنوی یکی عبارت از شیوه نظریون یعنی شیوه پر عظمت ولی سترون و غیر عملی و دیگری ادبیات فنی بود که بهترین و خشکترین و بهبود یافته ترین مقالات آن پرفروشترین کالای کتابفروشان خر مهره قالبزن را تشکیل می داد :

من نمی خواهم خامه ام را وسیله ارتزاق و ادامه زندگی قرار دهم؛ پس در تلاش و وظیفه در خور خود دافتم. بنابراین شغلی را که مطالعه ام مرا در آن زمینه ورزیده ساخته بود، یعنی معلمی را انتخاب کردم. سپس حتی با ژان ژاک روسو به این فکر رسیدم که انسان باید ادبیات را همچون چیزهای داشتنی به حیث یکی از وسایل تفنن فخمین زندگی و در زمره شگوفه های روحی بشر پیش خود داشته باشد. هنگامی که صبحی پس از گذراندن در سهایم به منزل خود که در حومه پاریس بود برگشتم و دقیق طولانی روز را در خلال مطالعه آثار کسانانی چون هومر، سوفوکل و تیوکریتس و گاهگاهی به ورناندازی آثار مؤرخان سپری ساختم، شادمانی بزرگی به من دست داد. مطالعه من و یکی از دوستان دیرینم مسترموری، که با ایشان معمولاً در جنگلهای ونستی به قدم زدن می رفتیم و بحث های مفصل می نمودیم، بالای همان یک موضوع دور می زد.

این چند روز زندگی پر آسایش من در حدود ده سالی را در بر گرفت که تصور نمی کردم در طی آن چیزی بنویسم. بنابراین به تدریس زبانها، فلسفه و تاریخ، بگفته پرداختم. سپس در (۱۸۲۱) از طریق همکاری با یکی از فاکولته ها کرسی استادی آنرا به من دادند و در (۱۸۲۷) دو اثرم یکی (ویکو) و دیگری «اجمال تاریخ معاصر»، چاپ شد و این دو کتاب مقام استادی دارالمعلمین را برایم کمایی کرد.

من دوران معلمی خود را بهترین و خوشترین روزهای زندگی خود می خوانم. تجربه های سختی را که در حوزه فاکولته اندو ختم شخصیت مرا تغییر داد، بدین معنی که مرا

نموش، دقیق، کمروی و بیمناک و بدگمان گردانید. با اینکه در جوانی زن گرفتم سخت
 هشتاد و پنج خنجر بدن در کنج خلوت و گوشه-ع-زلت بودم، ولی
 بر خورد من باشا-آگردان دارالمعلمین و دیگران، بار دیگر در پیچه های
 قابم رابرای اجتماع با زنمود. آری این جوانان شیرین زبان قابل اعتماد
 که نسبت به من عقیدتی داشتند، دست به هم داده مرا وارد دنیا کرده با
 مردم آشتی دادند. از اینکه این جوانان جانشین یکدیگر شده از نزد مردم می
 می رفتند، تا اندازه بی متاثر و غمناک بودم. این دوستان را که با دشواری
 زیاد به دست می آوردم به آسانی از دست می دادم و بدین طریق دوستان
 شیرینم را متفرق و عده بی ازایشان را در عنفوان جوانی در چنگال
 بی رحم عفریت مرگ دیدم. بعضی هم مرا فراموش کردند و اما تا آنجا که به من
 مربوط است، خواه زنده باشند یا نه، فراموششان نخواهم کرد.

شاگردانم بدون اینکه متوجه بودم باشند به من خدمت پرا رچی کردند. اگر
 من هنری داشته باشم که به پشتیبانی آن خود را به حق در ردیف اسلاف
 برجسته و بزرگوار خود حساب کنم آن هنرم بدون شک معلمی خواهد بود که
 این شغل شریف مرا به مدراج بلند معنوی رسانده است. اسلاف من
 مؤرخان دانشمند و صاحب نظر بودند و من همواره ایشان را دوست می دارم.
 چون وجود من شاهد بسیار رنج ها بوده و در جوانی تلخکامی ها دیده ام
 صحیفه ذهنم پر از انطباعات آن رنج ها و محنت ها است. کوتاه آنکه هنوز
 یکی از مردم باقی مانده ام.

حاصل گفتارم اینکه وجود من همچون گیاه ناقابل که از رز دو تخمه
 سیمنت سرکشیده باشد، رشد و نمو یافت ولیکن این گیاه ضعیف عصاره و جوهر
 خرد را هنوز که هنوز است به ما نند کوهپایه های آلپ از دست نداده است.
 گوشه گیری من در پاریس با افادات و استفاداتم که همیشه و در هر جا
 بی دغدغه خاطر پیش می رفت، بدو آن اینکه شخصیتم را دچار تزلزل
 کند و به تحول منفی بی را در من پدید آورد، مراد قیق تر و برجسته تر گردانیده
 است. ترقی کسان را، غالباً به گمراهی کشانده و شخصیت پاک و سچه شان
 را مخدوش می گرداند. اینان، بی آنکه ممیزات طبقه دیگری را کسب کنند

از آن خود را هم از کف میدهند پس این سخن خیلی به جا است که هنر و کمال انسان درین است که در طی نردبان ترقی خود را بنام دوشخصیتش به سوی منفی نگراید . درین روزها غایب می‌کشند چگونگی ترقی مردم ما را با اقوام بربر مقایسه کنند . البته این مقایسه را من هم می‌پسندم ، بربرها ، آری این کلمه به نظر من همواره در دریف کلمات تازگی ، زندگی و شربت مشتهی و روح بخش است . بربرها ، و به بیان دیگر مسافرانی که هدفشان مدینه فاضله روم آینه است . به سوی این مدینه به تانی ، با ایمان راسخ و گام های استوار در تگ و پویند . هر نسل ایشان ، برخلاف سبع صفتان نسل ما که کار گذشتگان را به هیچ می گیرند ، خشتی بر خشت های عمارات گذشتگان خود می نهد .

باید گفت ما بربر صفتان فطرتاً خود خواه استیم . همین که مرد با فرهنگ از طبقه بی راکه به آن تعلق ندارد ریم دیدیم گویی آتش در پوست ماسی افتد و برافروخته می شویم . طبقات بالا به نظر ما نبل و بی کاره و فاقد بیداری و روشنایی ضمیر اند . حتی دانایان شانرا خواه و نخواه به تازیانه افتراء و دشنام می بندیم و ایشان را فرزندان ناخلف دنیا ، که عمر خود را به مداحی و اوامام می گذرانند می نامیم . معلوم نیست دنیا با چنین اشخاص کافر نعمت تا کجا مدار خواهد کرد ؟ این نکته هم قابل یادداشت است که عشق این گروه اگر گل کند بیکران و شدید می شود . توجه و علاقه وافر شان به فرعیات بعضاً زشتی های بسیار جالب آثار آبرت دور را و یا آثار منقح و مهذب ژان ژاک روسو را ، به این تفاوت که هنر این یک همواره نمایان و درخشان است ، به خاطر می آرد . گویا می خواهند فرعیات را وسیله صلح اجزایی سازند که از آن ها کل را به دست می آرند ولی به هر حال ایشان را نباید بسیار کرد ، زیرا این عمل شان نتیجه افراط میل و غلو عشق و احیاناً محصول و فرت شیره و یا عصاره است اظیر عصاره گیاه که در اثر کود زیاد اگر به حد و فور رسید جوش می کند و از هر جای آن شاخ و برگ و گل و میوه سر می کشد و در نتیجه شاخه ها خم می شود و می شکند . به همین نحو درین گروه عصاره وافر که آنرا افراط میل خواندیم به هجرای اساسی جریان نمی کند و بنابراین شخص را گمراه و سرگشته می سازد .

این قبیل عیب های بزرگان را در آثار من ، بی آنکه از هنر های شان ذکر شده باشد ، بسیار می توان یافت . ولی البته با کی نیست . زیرا کسانی که خون توده در عروق شان جریان دارد تاحدی در رونق کالای هنر دخل دارند و این به جای خود مهم است . هدف این دسته بلندتر ، دورتر و عانی تر از دیگران است . در کارها زور و قوت رانه بلکه قاب خود را مشاور می گیرند . به افتخار می گویم ، این منم که اگر چه به هدفی که در تاریخ دارم نه رسیده ولی مقصد آنرا توضیح نموده و برای اولین بار نام درستی به آن دادم . بلی تیری (۱) آنرا داستان و گزت (۲) تجزیه و تحلیل خواند و من به نامی می خوانمش که باقی خواهد ماند یعنی رستاخیز . در صورتی که من تا این حد بر خودم سخت گیر باشم آیا کسی خواهد بود که در مشکل پسندی بر من برتری جوید ؟ شکی نیست که مردم به نوشته هایم روی خوش نشان می دهند ولی آیا تصور می کنی که من از نواقص زیادی که در مجلد حاضر م موجود است و از نظر من پوشیده مانده ، هر اسان استم ؟ چنین کتابی اصلا به چاپ کردنش نمی ارزد ، زیرا با سپردنش به مطبعه باید چندین خساره را تحمل بکنم . نخست آنکه به موجب آن رشته الفتم با چندی از دوستان بریده می شود . دو دیگر ، این کار مرا از گوشه عزلتم که سخت به آن دل می بندم بیرون می کند و ازین است که ناگزیرم با اینکه این کتابم را بسیار ارجح می فهمم و آنرا از یادگار های محبوب زندگیم می دانم ، نشر نکنم .

گهگاه به این فکر می افتم که ازین پس در خدمت مردم داخل شوم و کار های اجتماعی کنم . ولی هرگز . زیرا خوب فهمیده ام که آنرا به پای نمی توانم رساند . چه یکی صحت کامل ندارم ، دیگر اینکه آن ذکایی را که مرا در زعامت مردم کمک کنند در خود نمی بینم .

خواننده گرامی ، کتابی را که در سطور فوق لایق به نشر نخواهم اندم اکنون به دست تو چاپ شده رسیده و لابد می خواهی دلپاش را بدانی . اگر به این سؤال بسیار اصرار داشته باشی پاسخ می دهم . ازین قرار :

اگر کسی دایل تکلم کردن مرا بپرسد ، می گویم برای اینکه کسی حاضر نیست به جای من سخن زند و این نه به آن دلیل که اشخاص شایسته این کار کم است ، بلکه

ازین جهت که همه ازین کار متنفر اند . ولیکن خودم این عمل یعنی سخن زدن به چای مردم را بسیار دوست می دارم و شاید وجهش این باشد که به احوال دیرینه و پارینه شان سخت علاقمند و مطاع استم . می توانم گفتمت زندگی کنونی من در دقایق با عظمت گذشته جریان دارد نه در حال . زندگی من در همدردی تا بنا کتر است و آنگاهی که در بطون منافع مادی غرق باشم مرده تر و پست تر می باشم . و بنا بر آن مفهوم من شد که مرگ چیزی بیهوده است و من نباید محکوم آن گردم .

موضوع دیگری که همواره مرا از جر داده موضوع طلاق های شرم آور است که روز بروز در بین طبقات مختلف سرایت و رواج می یابد و کسانی هم ظاهر آدرین امر دست دارند . من که خود در اجزائی از فامیل اجتماع می دانم ازین کار عذابی نهانی و سخت احساس می نمایم .

موقف فعلی فرانسه به حدی نازک و با ریسک است که هیچگونه تأمل و درنگ ر ابر داشت ندارد . من کتاب نویسی را با طاقت فرسایی نمی دانم که بر دو شم افتاده باشد و لیکن اگر پای و وظیفه در میان آید از تقلبش و حشتم می گیرد .

به هر حال من خود به چشم خوبشتم ناظرم که آفتاب اقبال فرانسه در شرف زوال است و هر آن همچون دیوی که طلسمش را شکسته باشند ، آهسته آهسته سرد ر گرداب عدم فرو می کند . آری ما را با هم دیگر دست و گریبان ساختند و پارچه هایی از کشور ما را بردند .

آیا کسی هست منکر باشد که آفتاب هر روز مقدار نور خود را بر غرب کم کرده می رود و غرب هر روز مقداری در تاریکی مرگبار ناپدید می شود . آیا کسی هست که منکرنا بودی ایتالیا و انهدام جرمنی باشد ؟ در بیغ و صد در بیغ جرمنی .

اگر قلم سرنوشت چنین رفته باشد که فرانسه باید حتماً زوال شود و اگر همین اکنون دقایق اخیر حیاتش فرا رسیده بود ، جاداشت که ما هم ، تن به قضا داده از روی

اجبار، همچون مسافری که بر تخته پاره کشتی طوفان زده بی منتظر غرق شدن خود باشد، خود را به خدا می سپردیم. ولی موقف فرانسه ابداً چنین نیست و همین وضع خود موجب شده که خلق من بسیار تنگ شود. تباه شدن فرانسه فکری باطل و ناشی از ساده لوحی است و این ماییم که این سودای بیهوده را تولید نموده ایم. میدانید آیا آن کدام کشور است که از خود ادبیات دارد و آن کدام کشور است که اختیار نوسان های فکری اروپا در کف اقتدارش می باشد؟ البته این تسلط در کف کشور ضعیف فرانسه است. آیا می دانید که کدام کشور دارای قشون است؟ آنهم فرانسه.

به عقیده من کشورهای انگلستان و روسیه، چون دو دیو آماسیده و ناتوان اروپا را به گمراهی و تباهی کشانده. پس ای امپراطوری هایسی که ضعیف النفس استید، بگذارید فرانسه لمحہ پی متحد گردد. آنگاه این کشور ضعیف را خواهید دید که همانند گیتی مستدام و نیرو مند است.

مهمترین نکته اینست که قبل از وقوع حادثه باید متوجه آن باشیم، یعنی پیش ازین که پیکر اجتماع ما از هم متلاشی شود، متحد تر گردیم، و انسگهی سعی کنیم که چون سالهای ۱۷۹۲ و ۱۸۱۵ در حضور دشمن از مسیر و روش تثبیت یافته خود منحرف نگردیم. نکته دوم اینست که نباید بر فرانسه بدگمانی و بر دیگران خوش گمان باشیم؛ اینجاست که میکوشند برای خود در خاکهای بیگانه رفیق پیدا کند بدین طریق که سیاستمدار به لندن و فیلسوف به برلین می شتابد و..... و این صرف دهقان است که بلاگردان است و ارثاً و وظیفه جلوگیری از آسیب و زیان را بر دوش داشته. از نظر او پروشیایی هنوز پروشیایی و انگلیس هنوز انگلیس است. ای آقایان، اگر چه شما مردان نجیب استید ولی بدانید که مخالفت دهقان با شما به حق و مساوی عقل سلیم می باشد. آری پروشیا و انگلستان برای خاطر توارد میدان و اثر او شدند و جام خود را به صحت و سلامت تو سر کشیدند نه به خاطر دهقان.

پس ای فرزندان که روی سخن من به شماست باهوش باشید، کسانی هست که در ظاهر به شما و عده صلح و امنیت می دهند و در باطن چاقوتیز می کنند . مگر دود غلیظی که آسمان (کرون ستد) و (پورتس موت) را پوشانده نمی بینید، در آن جاها باروت تو آید می نمایند. پس بیاید طرح صلح و عود را بریزم . درین که ما از هم متفرقیم شکی نداریم ولیکن اروپا جدایی بین افراد ما را بیشتر از آنچه هست می داند و اصلاً همین فکر او را در مراسم جری ترگر دانیده است . اجازه بفرماید ناگوارترین کلماتی را که در سینه دارم بیرون ریزم ، دریچه های قلبم را بروی تان بکشایم و شما را به عیب های خود آشنا سازم ، تا سپس بتوانیم دسته جمعی پس علاج قاطع بر آییم .

مردم و احد، کشور واحد و فرانسه و احد . ای مردم از شما التماس میکنم هیچگاه حاضر نشوید که فرانسه متلاشی شود زیرا بدون آن تباهی تان مسلم خواهد شد و من به شگفت اندرم که شما چگونه تا حال این حقیقت مسلم را درک نکرده اید ؟ ای فرانسوی . در هر گونه شرایطی که می گذرانی و با هر طبقه بی که ارتباط داری ، باید این نکته را به یاد داشته باشی که در روی زمین جز یک رفیق کهن و صمیمی بیش نداری و آن فرانسه است . در برابر ظالمانی که پای سخت کرده بودند تو فقط یک گناه داری . آری گناه تو اینست که پنجاه سال پیش در صدد شدی خود را و دنیا را از اسارت نجات دهی . حتماً که این کار را کردی . ایشان هنوز آن گناه ترانه بخشوده اند و ازین پس هم فراموشت نخواهند کرد . تو همواره منشأ بیم و هراسشان استی . تو ای فرانسوی در بین خودی ها به نام یکی از دسته های گوناگون زیاد می شوی ولی هنوز فرانسوی استی . آن گناهی را که تو مرتکب شدی دیگر فرانسویان هم مرتکب شدند ، پس باید بدانی که تو و فرانسه ، در نظر ایشان ، جز یک عیب ناستردنی و غیر از یک نام بد که آن هم البته از روی انصاف هویت جاویدانی تو است ، بیش نسی داری و آن (انقلاب کبیر) است .